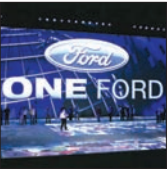


بنیادیننگ

نگاهی به بزرگ‌ترین نمایشگاه خودرو جهان خوب‌بد، زشت

۱۴



نمایشگاه دیترویت همه جور سلیقه‌ای را پوشش می‌دهد

۱۴



روابط بین‌فردی و تاثیر شیوه‌های فرزندپروری بر آن دکتر سامان توکلی

۱۵



مشاخره را به یک عادت طبیعی تبدیل نکند مهسا حکمت

۱۶



سر آغاز پیدایش خط الفبایی و عرفان

ایرانی در گفت‌وگو با دکتر علیقلی محمودی‌بختیاری

مفتون این دنیا شویم



– جناب استاد محمودی‌بختیاری، جنابعالی از معدود اساتید دانشگاه هستید که پس از بازنشستگی از دانشگاه، به نوعی کلاس‌های درس دانشگاهی را به مهمانی‌ها آورده‌اید و در میان حلقهٔ دوستان و علاقه‌مندان، همان مباحث را با رنگ و بویی دیگر ارائه می‌دهید. از مجموع شرایطی که شما را به اخذ این تصمیم وادار کرد برلمان بگویند، به واقع چه شد که شما به این موضوع فکر کردید و آن را عملیاتی ساختید؟

عرفان به باور من درست نقطه مقابل تصوف است. عرفان یعنی شناخت، آگاهی و بینش که از قضا درست به زندگی در این جهان مربوط می‌شود و مانند تصوف نیست که در اندیشه بی‌اعتنایی به این جهان و ترک آن باشد. شما رفتگری را تصور کنید که بی‌آنکه پولی بخواهد مکان‌هایی را که لازم بداند را هم در کنار وظایف اصلی‌اش جaro می‌کند زیرا او حس کرده باید وظیفه‌اش را به خوبی انجام دهد و این از شناخت می‌آید و نه هیچ چیز دیگر و عارف هم زمینه اصلی کارش از شناخت می‌آید و معرفت. از سوی دیگر برخلاف تصوف که یک چار چوب مشخص دارد عرفان هیچ چار چوبی ندارد. عارف مثل خورشید است که می‌تابد و وظیفه‌اش را هم به خوبی می‌داند و برای این موضوع منت هم سر هیچ کش نمی‌گذارد. از همین روست که اگر کسی از معرفت برخوردار شد، می‌توان گفت او یک عارف است. بایزید نمونه کامل یک عارف است اما به نظر من مولانا تا تمام معرفتش چون نتوانست بی‌برده از قالب مشخص بیرون بیاید و به بیان دیگر نتوانست خود را عریان کند به او نمی‌توانیم بگوییم عارف.

در پاسخ به بخشی از پرسش شما من فکر می‌کنم از آنجایی که از ابتدا مفهوم عرفان در کنار تصوف آمده است بسیاری از افراد این دو را با هم اشتباه گرفته‌اند و این سردرگمی باعث شده است عارف با صوفی به یک معنا مطرح باشد در حالی که عارف به تمامی با همین زندگی سر و کار دارد و به دنبال این است که چطور در زندگی با خوشی باید زیست. دیدگاه عارف این است که ما از این خاک می‌آییم، در این خاک رشد می‌کنیم، در این خاک سازندگی می‌کنیم، در این خاک پیر می‌شویم و در نهایت هم در این خاک آرام می‌گیریم. از این همین رو زمین را یک امر مقدس می‌داند. او اصلاً به دنبال آن نیست که این دنیا را باید رها کرد و اگر دیدید فردی که چنین عقیده‌ای دارد بداند او صوفی است نه عارف.

اساساً به باور من هر کسی ادعا می‌کند، او عارف نیست زیرا عارف ادعا ندارد، او یک رند به تمام معناست. سر عارف با خودش عارف با مقوله خرد است و همین خرد است که می‌گوید زندگی را باید برای خود و دیگران زیبا کنیم و از آن دست نکشیم. البته سردرگمی‌ای که درسهار مفهوم عرفان وجود دارد درباره مفهوم رند هم وجود دارد و شاید تازه بعد از زمان سعدی بود که رند آن معنا و مفهوم منفی خود را، از دست داد ولی همین امروز هم می‌بینیم رند از نظر بعضی اساساً معنی خوبی ندارد و از آن به نیکی یاد نمی‌شود.

– بالاخره این تصویر غلط دربار مفهوم عرفان و شخص عارف وجود دارد. برای زدودن این چهره غلط چه تزییباتی باید اتخاذ کرد و جنابعالی فکر می‌کنید در این زمینه چه کسانی باید پیشقدم شوند؟

باید گفت و گفت و گفت. ببینید شما با یک مفهومی رو‌به‌رو هستید به نام عرفان که می‌توانید از روشنائی آن استفاده کنید، می‌توانید هم نکندید. این تفسیر عارف

نیست که بعضی درباره آن به غلط می‌اندیشند یا او را صوفی اشتباه می‌گیرند. اتفاقاً عارف کسی است که از تنگ تیرسد و از انگ چسبیدن نهراسد. در این زمینه من فکر می‌کنم بزرگان و مطلعان باید دست به کار شوند و از هر طریقی که صلاح می‌دانند درباره این تفاوت به روشنگری بپردازند. درباره مفهوم لالایی اوضاع از این هم بدتر است و این روزها از آن به بدی یاد می‌شود در حالی که لالایی یعنی فردی بسیار منزّه که از همه تعلقات و وابستگی‌ها رهاست. در یک جمله اگر بخواهم مطالبم را خلاصه کنم باید روی این نکته انگشت بگذارم که هر کسی پایبندی دارد اساساً نمی‌تواند عارف یا رند باشد و عارفی و رندی از اساس هر نوع وابستگی مجزاست.

–**جنابعالی تحقیقات و پژوهش‌های گسترده‌ای هم در حوزه سر آغاز پیدایش خط انجام داده‌اید، همین‌طور از شما به عنوان یک زبان‌شناس مجرب نام برده می‌شود. به عنوان فردی که با سرگذشت خط و زبان فارسی آشناست، پیدایش خط را متعلق به کدام قوم یا ملت می‌دانید و فکر می‌کنید اولین بار الفبا در کدام منطقه به وجود آمده است؟**

با توجه به آثار گوناگون اساطیری و تاریخی و دقت در آثار کشف شده از دل خاک و سیرری دقیق در نوشته‌های گوناگون خاورشناسان و باستان‌شناسان و تطبیق آن با آثار موجود از روزگار قدیم و سنجش آنان با یکدیگر و با توجه به خط‌هایی چه خط‌هایی باقی از روزگاران قدیم‌از چه ملت‌هایی چه خط‌هایی باقی مانده است به این نتیجه می‌رسیم که خاستگاه خط، فلات ایران است و مردمی که در این سرزمین زندگی می‌کردند مخترع و موجد فرهنگ و تمدن و از آن جمله خط بوده‌اند. زیرا تمامی کتب تاریخی گواهی می‌دهند که خط در ایران ایجاد شد و خط الفبایی را اولین بار زردشت اختراع کرد و همچنین اساطیر و داستان‌های باستانی نمودار این هستند که خط در ایران به وجود

• فریدون مشیری•

پایه‌ها

این دره تاریک...



این تا همیشه، تا ابد، تا بی‌نهایت دور... آنگاه، بی او باز این مصیبت گاه، این راه! نابوری تیری است، تیری گران، جانسوز آنگونه جانسوز است کز بال باورهای من خون می‌چکد امروز این شعر به مناسبت درگذشت همسر استاد در مهر ۱۳۷۳ سروده شده است.

آمده است. چه «دیوان» به «تعمورث» یاد داده باشند و چه نخستین کوزه‌گران با نقش‌های خود و نشانه‌هایی که بر گرد ظروف ساخته شده دست خویش ایجاد کردند پایه خط را گذاشته باشند. حتی در اساطیر به اصطلاح غیرایرانی نیز که خط و نوشتن را از «غولی» دریایی یا نیم‌تنه ماهی و نیم‌تنه آدمی یاد گرفتند، آن غول نیز از خلیج فارس سرر درآورده است و به سوی غرب می‌رود و به مردم خط می‌آموزد. نکته دیگر اینکه از تمام اقوامی که اختراع خط را به آنان نسبت می‌دهند یک نمونه کامل و درست به دست نداده‌اند، حال آنکه تمام خط‌های ایرانی از دین دبیره تا خط فارسی کنونی، تمام و کمال با مدارک تاریخی و نمونه‌های زنده فراوان آن باید خود صاحب نظر شد و کورکورانه از هیچ فرد یا اندیشمادی دفاع نکرد. زندگی زنده بودن نیست زیرا ما به دنیا می‌آییم تا چیزهای جدید بیاموزیم و به معرفت و آگاهی درباره هستی دست یابیم. زندگی ما باید طوری باشد که بتوانیم این زمین را باور کنیم و نرفته‌ها به ایران که به تمام جهان بیندیشیم، زندگی ما باید طوری باشد که هر نفسی که می‌کشیم بدانیم آن نفس دارای ارزش است و به این آگاهی برسیم که زندگی تنها خورد و خوراک نیست و ما نباید این دنیا و زندگی را خوار و کوچک بدانیم و به این بهانه که روزی تمام می‌شود قدرت را ندانیم، ما باید مفتون این دنیا شویم و این مفتون شدن نه به معنای فریفتگی که به معنای عاشق شدن به آن است.

–**مرگ چطور؟ چه تصویری از مرگ دارید؟ آیا آن واقعاً هولناک در زندگانی هر فرد می‌دانید؟**

به هیچ وجه! به نظر من مرگ یک دگردیسی و زایش دوباره است، مگر ما آدمیان که تا ابد زنده بمانیم؟ همان‌طور که ما امروز جانشین گذشتگان‌مان هستیم آیندگان نیز جانشین ما خواهند بود و ما باید با این واقعیت کنار بیاوریم که همان‌طور که زندگی یک درخت روزی تمام می‌شود زندگی انسان نیز روزی به پایان می‌رسد. من به همراه برخی از دوستانم رسمی داریم که همواره سالروز تولد درگذشتگان‌مان را جشن می‌گیریم و یاد او را به این وسیله گرمی می‌داریم زیرا یاد که از انسان‌های نیک‌بالی می‌ماند گاهی از هزار بار زندگی نیز برتر است. ما خود همواره حتی مراسم فوت عزیزان‌مان را نیز با یک وقار و زیبایی و شادی خاصی برگزار می‌کنیم تا به این وسیله آثار خوبی روی اطرافیان بگذاریم و از مرگ پدیدهای هولناک انسانیزم و مانده‌گان به این وسیله بداندند که مرگ به واقع یک آرامش ابدی است. شما فکر می‌کنید چرا به قبرستان‌های ما می‌گویند آرامگاه؟ برای اینکه هر فردی یک عمر تلاش می‌کند و می‌دود تا اینکه بالاخره در هنگامه مرگ آرام گیرد و در خاک بپاشد.

– **به عنوان پرسش پایانی می‌خواهم از بزرگ‌ترین دغدغه‌تان در این روزهایتان بدانم. آیا موضوعی هست که دغدغه شما باشد یا آرزوی آن را در سر بپروانید؟**

من دغدغه خاصی ندارم ولی نه، شاید تنها دغدغه‌ام، جهل بی‌حد و حصر حاکم بر جهان باشد؛ جهرلی که گویا نرفته‌ها سرس بازایستادن ندارد که هر روز نیز ایجاد گسترده‌تری به خود می‌گیرد و او همین روز بزرگ‌ترین آرزویم نیز همین است که بتوانیم در انسان‌ها این اثر را بگذاریم که جهل را از خودشان دور کنند. همین‌طور فکر می‌کنم که بزرگ‌ترین گناه فقر است و باید همه دست به دست هم دهند تا با توسعه اشتغال، ریشه فقر را در جامعه بکنند. البته هر کس در حد خود، می‌تواند بعضی زمانی که همه دودمان‌های ایرانی را به هم وصل می‌کند، می‌تواند تداوم‌بخش پیوند دیرینه

همه ایرانیان باشد. – **به عنوان فردی که با زندگی بیشتر شعرا و عرفان ایران و سایر کشورهای جهان آشناست و تاکنون تمامی عمرش را برای زندگی بهتر بشر گذاشته است، اساساً فلسفه زندگی را در چه می‌دانید؟ زندگی برای شما چه معنا و مفهومی دارد؟**

من فکر می‌کنم زندگی را باید به چند مرحله تقسیم کرد. همان‌طور که یک محصل وقتی مراحل مختلف تحصیل را گذراند و از تز دکترایش دفاع کرد، صاحب یک نظریه می‌شود، زندگی هم به همین شکل است یعنی یک زمانی باید در زندگی اطاعت کرد ولی بعد از آن باید خود صاحب نظر شد و کورکورانه از هیچ فرد یا اندیشمادی دفاع نکرد. زندگی زنده بودن نیست زیرا ما به دنیا می‌آییم تا چیزهای جدید بیاموزیم و به معرفت و آگاهی درباره هستی دست یابیم. زندگی ما باید طوری باشد که بتوانیم این زمین را باور کنیم و نرفته‌ها به ایران که به تمام جهان بیندیشیم، زندگی ما باید طوری باشد که هر نفسی که می‌کشیم بدانیم آن نفس دارای ارزش است و به این آگاهی برسیم که زندگی تنها خورد و خوراک نیست و ما نباید این دنیا و زندگی را خوار و کوچک بدانیم و به این بهانه که روزی تمام می‌شود قدرت را ندانیم، ما باید مفتون این دنیا شویم و این مفتون شدن نه به معنای فریفتگی که به معنای عاشق شدن به آن است.

–**مرگ چطور؟ چه تصویری از مرگ دارید؟ آیا آن واقعاً هولناک در زندگانی هر فرد می‌دانید؟**

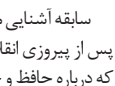
به هیچ وجه! به نظر من مرگ یک دگردیسی و زایش دوباره است، مگر ما آدمیان که تا ابد زنده بمانیم؟ همان‌طور که ما امروز جانشین گذشتگان‌مان

سال پنجم ■ شماره ۱۱۶۲ ■ یکشنبه ۲۶ دی ۱۳۸۹

«سنگ ای مایه‌ها گران»

فرزند خلف اعقاب سلف

حسین باهر*

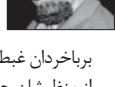


سابقهٔ آشنایی من با دکتر محمودی‌بختیاری به کلاس‌های حافظ‌شناسی وی که هر ماهه پس از پیروزی انقلاب برگزار می‌شد برمی‌گردد، البته این به غیر از مطالعه آثار ایشان است که دربارهٔ حافظ و خاقانی و فردوسی و مولوی و نظامی و به رشته تحریر درآورده‌اند. همچنین است هم‌گروهی با ایشان در انجمن دانش‌پژوهان ایران و سفرهایی چند که با هم به مقاصد مختلف داشتیم. بنابر این آشنایی‌ها، با توجه به تجربه و تخصص ناچیز حقیر در زمینهٔ امور رفتاری، من دکتر بختیاری را به عنوان یکی از معدود فرهیختگان ایران معاصر می‌شناسم که پرچمداری فرهنگ ایران را برای ورود به قرن بیست و یکم بر دوش می‌کشد. به باور من دکتر بختیاری استادی است بسواد که درشتی را خوب بلد است، دانشمندی است فرهیخته که بسیار وارسته بوده و به همان اندازه که زبان گویایی برای گفتن دارد، گوش شنوایی هم برای شنیدن دارد و بالاخره دوستی است مهربان که گرفتاری‌های روزمره مانع از دید و بازدید دوستانش نمی‌شود. شاید باورش سخت باشد ولی دکتر بختیاری یک سنت جالب دارد و آن هم این است که هم‌ساله و به‌رغم گذشت سال‌ها از درگذشت همسر نازنینش، همچنان وفادار و به یاد اوست و هرساله سالروز تولد او را در کنار دوستانش جشن می‌گیرد. وی همچنین یک عادت نیکوی دیگر هم دارد و آن این است که هر گاه به عیادت مریضی می‌رود، از کتاب‌های خویش برای بیماران هدیه می‌برد. دکتر بختیاری سری پرشور دارد و دلی پر از عشق و امید؛ خفتگان را بیدار می‌کند و بیدارشده‌گان را به راه می‌اندازد، همچنین وی عادت ندارد که در هیچ جمعی خودش را بر دیگران مقدم دارد، اگرچه در هر جایی قرار می‌گیرد، لاجرم شمع آن محفل می‌شود. دکتر محمودی‌بختیاری به عنوان یک ایران‌شناس، دربارهٔ ایران و ایرانی متعصب بوده و بر این باور است که ایرانی باید و شاید که بار دیگر پیشرو جهان شود. نکته دیگر این است که ایشان نرفته‌ها زبان فارسی را خوب می‌شناسد، که با ادب غریبارسی هم بیگانه نیست و شناخت کاملی هم از فرهنگ و ادب ایران باستان دارد. دکتر بختیاری به عنوان یک حافظ‌شناس برجسته هرگز حافظ را فردی از عالم مجردات ندانسته است و این بیش از هر چیزی به جنبه واقع‌بینی و حقیقت‌گرایی وی برمی‌گردد. به نظر او، حافظ انسان کاملی نیست که باید مانند مقدسین عالم نام او را با وضو ببرند بلکه شخصی کاملاً انسانی است که همگان می‌توانند از او بهره جویند؛ هر کس با سلیقه‌ای، در نهایت نیز این نکته را هم بیفزایم که دکتر محمودی‌بختیاری یک ایرانی‌ناده‌ای است که برای اعقاب سلف خود فرزند خلفی شده است؛ برای همون‌عاق ایرانی و انسانی شادی می‌خواهد و با دشمنان شریعت سر ستیز دارد. خدایش سلامت بدارد...

■*استاد دانشگاه شهید بهشتی و متخصص رفتارشناسی

زندگانی‌ها

جهانی‌چو باران به بایستگی



بربخارخان غیبه بورزیم که اثنان / دشمن نشناسند همه خلق جهان را
از منظرشان چهل نود دشمن انسان / زیرا به تباهی کشد این کون و مکان را
«دکتر علیقلی محمودی‌بختیاری» که فرزند «مهراب» و «هما» و نوه «حاج‌عبدالله‌خان بختیاروند» و تبره «محمودخان» رئیس و سرودمدان قبل بختیاروند هفت‌تنگ بختیاری است، در هفتم آذرماه ۱۳۱۱ خورشیدی در دهکده میروان‌ان لرستان دیده به دیدار گیتی گشود. در آنجا به مکش‌بخانهٔ وقت و خوندان و نوشتن اموخت و سپس در سال چهارم دبستان دررند پذیرفته شد. پس از آن راهی خرم‌آباد شد و سال‌های پنجم و ششم ابتدایی و دو سال نخست دبیرستان را در آنجا به پایان رساند. سال نهم را به الیگودرز رفت و سال دهم و یازدهم را در بروجرد گذراند و در آنجا دیپلم علمی گرفت. دکتر بختیاری در ۲۲سالگی به تهران آمد تا سال ششم ادبی را در دبیرستان مروی به فرجام رساند. سال ۱۳۳۴ اسکاتلند ازمن دانشگاه ادبیات و دانشکده حقوق دانشگاه تهران شرکت جست و در هر دو پذیرفته شد، اما به خاطر عشق وافرِی که به زبان و ادبیات پارسی داشت، دانشگاه ادبیات را برای ادامه تحصیل برگزید. در همین سال‌های دانشجویی «انجمن ادبی آتشکده» را بنیاد نهاد که از مهم‌ترین انجمن‌های ادبی آن سال‌ها بود. پس از دریافت دانشنامه کارشناسی در سال ۱۳۳۷ به «پیشاپد» «دکتر غلامحسین صدیقی» در رشته علوم اجتماعی، کارشناسی را گذراند.
را به پایان برد و در سال ۱۳۳۲ دوره دکتری زبان‌شناسی و زبان‌های باستانی را آغاز کرد تا توانست دانشنامه دکتری ادبیات پارسی را از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران دریافت کند. با استخدام در وزارت فرهنگ در سال ۱۳۳۳ در دبیرستان‌های فیروز بهرام، زاری و ادیب به آموزش دانش آموزان پرداخت و چندی بعد معاونت اداره کل تالیف و ترجمه و سرپرستی و نظارت بر کتابخانه‌های دولتی و باستان واگذار شد. در سال ۱۳۳۵ «دکتر جمال رضایی» که معاون دانشگاه ادبیات دانشگاه تهران بود، بخش «مترجمی» این دانشگاه را راه‌اندازی کرد و از دکتر بختیاری یک دعوت کرد تا در آنجا تدریس کند. با راه‌اندازی «موسسه عالی مطبوعات و روابط عمومی» در سال ۱۳۳۶ مدیر وقت کیهان و با ریاست «دکتر علیقلی ارلان» – وزیر پیشین خارجه – در دفتر بختیاری دعوت شد تا در آنجا به آموزش فارسی بپردازد. نام دکتر بختیاری در این دانشکده که اکنون دانشکده ارتباطات نام دارد، با درس «فرهنگ و تمدن ایران» گره خورده است. ایشان با باور به اینکه بیماری جامعه ما بیماری اندیشه است و آموزش و پرورش و کوشش، بی‌اندیشه بپوهد است و اگر بار و بری داشته باشد، نوشتن و گوارا نیورفزا نیست، درصدد برآمد تا اندیشه و راه اندیشیدن را به دانشجویانش بیاموزاند. به این روی فکر راه‌اندازی واحدی به نام زمینه فرهنگ و تمدن ایران در ذهن دکتر بختیاری جرقه خورد. نامه‌ای نوشت و مصباح‌زاده با امضای دکتر ارلان آن را برای وزارت علوم فرستاد. آنان پس از پذیرفتن و از آن پس فرهنگ و تمدن ایران جزه درس‌های دانشگاه به شمار آمد. استاد ۳۸سالگی (۱۳۴۹) با بانوی زنده‌یاد «سیمین‌دخت مهرور» پیمان زناشویی بست که ثمره آن پیوند، دو دختر به نامهای فرهنگ و تمدن ایران در ذهن دکتر بختیاری می‌گردد و می‌کند و یک پسر به نام بهروز است که استاد دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران است. در گذشت بانو سیمین‌دخت در شهریورماه سال ۱۳۷۳ به علت بیماری جانکاه سرطان، استاد به خاطر مهر فراوانی که به ایشان داشتند برای زنده نگه داشتن یاد و خاطره همسرشان، هرساله رازدورز وی را جشن می‌گیرند. در سال ۱۳۵۰ سمت معاونت دانشگاه «سپاهیان انقلاب» که اکنون جزء دانشگاه علامه طباطبائی است، به دکتر بختیاری پیشنهاد شد و ایشان این سمت را با دو شرط پذیرفت: نخست اینکه نام این دانشگاه به نام دانشمند برجسته ایرانی «ابوریحان بیرونی» تغییر کند و دیگر اینکه تنها برای یک سال این سمت را به دوش گیرد. «دکتر بیرونی» رئیس دانشگاه، دو شرط استاد را پذیرفت و پس از نامه‌نگاری با وزارت علوم، نام این سمت خدمت کرد و پس از آن استعفا داد و از سوی استادان آن دانشگاه به عنوان مدیر گروه ادبیات، آموزش و پرورش و زبان‌های خارجی برگزیده شد و تا سال ۱۳۵۹ در این سمت به تاریخ و فرهنگ ایران خدمت کرد. زمانی که استاد، معاونت دانشگاه بیرونی را بر عهده داشت با راه‌اندازی بخش «دانشجویان خارجی»، آنجا را به مرکزی مهم برای تعمیق روابط فرهنگی ایران با هند و پاکستان بدل کرد، به گونه‌ای که تا آستانه انقلاب نزدیک به ۱۸۰ نفر از استادان زبان و ادبیات پارسی دانشگاه‌های پاکستان، دوره‌های بازآموزی زبان فارسی را در ایران به فرجام رساندند تا هر یک پس از بازگشت به کشورشان بتوانند گام‌های استوارتری برای شناساندن ایران و زبان و فرهنگ آن به مردمان شبه قاره هند بردارند. دکتر بختیاری برای گزینش استادان و چیشش زمان آموزش آنان، در سال ۱۳۵۶ درباره به‌پوندهای فرهنگی و در این میان نیز فرصت را غنیمت شمرد و در دانشگاه «لاهور» سرباه پیوندهای فرهنگی ایران و پاکستان سخنرانی کرد. دکتر بختیاری بیش از ۲۰۰ مقاله و نزدیک ۲۰ کتاب در حوزه‌های زبان و ادبیات پارسی و تاریخ و فرهنگ ایران نوشته است که از آن میان می‌توان به ویرایش و آرایش دفتر یکم سبک‌شناسی شعر ملک‌الشعراى بهار (۱۳۴۲)، کوروش در بابل (۱۳۴۶)، ویرایش و ترجمه کتاب حافظ (۱۳۴۵)، گنج گهر (۱۳۴۸)، بابل، دل ایرانشهر (۱۳۵۰)، شکرستان (۱۳۵۱)، کمینگاه دشمن (۱۳۵۴)، زمینه فرهنگ و تمدن ایران (۱۳۵۲)، فراز و نشیب سیاست و شیوه کشورداری در ایران (۱۳۵۵)، گنج گهر (۱۳۵۷)، او، تو، من، (۱۳۶۸)، چرا حافظ؟ (۱۳۷۵)، خاقانی در ایران مدائن (۱۳۷۵)، هفت‌تگار در هفت تالار، تحلیل اجتماعی هفت پیکر نظامی (۱۳۷۶)، شرح گلشن راز (۱۳۷۷)، شاهنامه آبخشور عارفان (۱۳۷۷) و عارفان راز (۱۳۷۷) اشاره کرد.